

شاوور عدیل مجد گردونی باد      فضلون ز جهان جفت هایونی باد  
عرو طرب هر دو بافرونی باد      عالم مه شاووری و فضلونی باد. (۳۵)

این هم پیداست که در آخر های زمان شاوور سروده شده که  
پسرش فضلون بزرگ و بنام و در حکمرانی اباز پدر بوده. باید گفت  
یا قطران بیاس نمک لشکری پس از مرگ وی زبان بستایش حریف  
و دشمنش نگشوده یا ابوالسوار دل از شاعر آزرده داشته روی نوازش  
بدو ننموده است.

ابوالسوار دختر آشود باکراتونی پادشاه ارمنستان را بزنی داشت  
و در پسرانش فضلون و منوچهر از این زن بودند. این خود تدبیر  
یکی بوده که ارمنیان که او حکم برایشان میراند دل بدو بستند و تا  
آنجا که آگاهی در کتابها هست تا آشود زنده بود هیچگاه میانه  
ابوالسوار و باکراتونیان جنگی روی نداد و دچار این بیوند میده آسایش  
و ایمنی بوده است.

امیر کیکوس زیدری مؤلف قیوسنامه چند  
سال در گنجه پیش ابوالسوار میزیسته و در  
کتاب خود همگونه ستایش از بزرگی و

امیر کیکوس و

امیر ابوالسوار :

بخردی او کرده حکایت پائین را میگردد :

\* بدانکه بروزگار امیر ابوالسوار سال که از حج باز آمده  
بنغازی رفتم بگنجه که غزای هندستان بسیر کرده بوده خوستم که غزای  
روم نیز کرده شود و ابوالسوار پادشاه بزرگ بود و بدرجی و خردمند  
و ساین و عادل و شجاع و فصیح و بد کدین و بیش بن چندانکه ممکن

---

(۳۵) در نسخه بجای (شاوور) (شاوور) نوشته شده است. اگر چه اصل ...

شاپور است ولی ابوالسوار را شاوور میخوانند.

ستوده باشند هم جد بودی ویرا هم هزل چون مرا بدید بسیار حشمت  
کرد و با من در سخن درآمد و از هر نوعی همیگفت و میپرسید و من  
همی شنیدم و جواب میدادم سخنهای من او را پسندیده آمد و با من  
کرامتها کرد و نگذاشت که باز کردم و از احسانهایی که با من کرد من  
نیز دل بنهادم و چند سال بکنجه مقیم شدم و پیوسته بطعام و شراب  
در مجلس او حاضر بودم و از هر گونه سخنها از من پرسیدم می از حال  
عالم و ملوک گذشته تا روزی از ولایت ما سخن همیگفت وی از حال  
ناحیت کرگان از من همی پرسید تا سخن عجائب هر ناحیتی فرارفت  
من گفتم که بروستای کرگان دیهی است و چشمه آب از ده دور است  
و زدن که آب آرند گروهی گرد آیند هر کس با سبویی و از آن چشمه  
آب بردارند و سبو بر سر نهند چون باز کردند یکی از ایشان بی سبو  
در پیش ایشان همیآید و براه اندر همینگرد که کرمی سبز هست اندر  
زمینهای آن دبه هر کجا از آن کرم یابد از راه یکسو همی فکند تا آن  
زنان بغلط پی بر آن کرم ننهند چه اگر کسی از ایشان پای بر آن کرم  
نهد و کرم در زیر پی او بعبرد آن آب که در سبو بر سر دارد در وقت  
صعب گنده شود چنانکه بیاید ریختن و بازگشتن و سبوی بشستن و  
دیگر بر آب از چشمه برگرفتن چون من اینسخن بگفتم امیر ابوالسوار  
روی تریش کرد و سر بگردانید و چند روز من نه بر آنحال بود که  
پیش از آن بود تا بیروزان دیام « من گفتم که امیر گله تو کرد  
و گفتم فلان مردی برجست چرا باید که با من چنان گوید که با  
کودکان چون او مردی را پیش چون منی دروغ چرا باید گفت من  
در حال از کنجه قصدی بگرگان فرستادم محضری فرمودم کردن

بشهادت رئیس و قاضی و خطیب و جمله عدول و علماء و اشراف کرگان  
 در این باب که این ده برجاست و حال این کره بر این جمله است و بچهار  
 ماه این درستی بیاوردم و محضر پیش ابوالسوار بنهاده بدید و بخواند  
 و تبسم کرد و گفت من خود دالم که از چون توئی دروغ نبید خصه  
 پیش چون منی اما خود آن راست چه بدید گفت که چهارده روز گز  
 باید و محضری بگواهی دو بست مرد عدول آن راست از تو قبول  
 کنند . (۳۶)

نخستین خبری که از کارهای ابوالسوار هست  
**کشتن ابوالسوار**  
 کشتن اوست ابی راد رومی را . چگونگی  
 ابی راد را :

این داستان آنکه در این زمین از خاندان  
 با کراتونی که حکمرانی بخشی از رمنستان را داشته و سی در تختگاه  
 خود ساخته بودند هوهائیس را بوحند نامی داشته حکمرانی را داشت  
 ولی چون برادر کوچک او آتود نیز دعبد داشته می داشت بوحند  
 بخشی از خاک خود را بدو واگذارده بود . آتود در سی گز بوحند  
 بود تدبیر اندیشیده خویشتن به بیماری زد و کس زد بوحند فرستاده  
 پیام داد که مرا مرگ نزدیک است و میخواهم شهر دیده جان سپرد .  
 بوحند سخن برادر را بوز حمیده شنیدش او شگفت و چون آج  
 رسید گرفتار شد . آتود او را بد بی زد که از بزرگان رمنستان

---

(۳۶) فبوسمه حب تهران ص ۲۹-۳۱ - از خود حکایت بدست که من  
 از مرگ ابوالسوار وشته شده واکه تاریخ بیف فوسمه ص ۲۷۵ است  
 که آن هنگام سالها از مرگ ابوالسوار میگذشت . اینها حکایت است ، خوبه  
 میگوید کی کاوس همراه ابوالسوار نغازی گرجستان رفتند . معصوم است  
 دواشاه این سخن از کجا آورده ؟؟ او داستان کرده . همان محضر و گواهی  
 دو بست مرد باز آرا بود نیکنی .

واز نزدیکان او بود سپرده فرمان داد که بجای دوری برده نابودش سازد .  
ابی راد را دل به یوحنا سوخته برخلاف فرمان آشود اورا بآنی  
برده بر تخت خود استوار ساخت و خویشان از بیم آشود در هیچ جا  
زستن نتوانسته با کسان و سواران خود بدوین نزد ابوالسوار شتافت .  
ابوالسوار اورا نیک نواخته مهربانی کرد . ولی چندی نگذشت که فرمان  
بکشتنش داده نابود ساخت . مائوس مورخ ارمنی میگوید نزدیکان  
ابوالسوار بروی رشک برده ابوالسوار را ازو بیمناک ساختند و بدینجهت  
بود که فرمان کشتنش داد . (۳۷) ولی چنانکه نوشتیم ابوالسوار دختر  
آشود را بزنی گرفته بود اگر این پیوند در آنزمان بوده باید گفت  
کشتن ابی راد بخواهش آشود یا بخاطر او بوده .

چامچیان این داستان را از مائوس در سال ۱۰۲۰ میلادی  
که مطابق سال ۴۱۲ هجری است نقل می نماید و این درست نیست  
چه در این زمان پدر ابوالسوار حکمرانی داشت و ابوالسوار  
اگر هم فرمانروائی دوین را از طرف پدرش داشته بسیار خورده سال  
بوده و کشتن ابی راد ازو با خورد سالیس باور کردنی نیست و باید  
گفت حادثه سالها دیرتر از آن تاریخ روی داده .

جنک ابوالسوار  
با داویت بی خاک :  
خبر دیگر از ابوالسوار داستان جنگ او  
با داویت بیخاک و همدستان اوست . این  
خبر را نیز مائوس مینگارد و بنوشته او

ابوالسوار با همه نیرومندی و توانائی و با آنکه صد و پنجاه هزار تن  
سپه از ایرانیان و ترکان همراه داشت از بیست و اند هزار تن ترسایان

که بسیاری از آنان بجای افزار جنگ انجیل و خبیج بدست داشتند شکست یافت. بی گفتگوست که داستان بدینسان که او نوشته نبوده با اینهمه چون خبر دیگری در دست نیست خلاصه آنچه را که او نوشته در اینجا میآریم :

« ابوالسوار چون دید داویت روز بروز بر یهنوری خاکش میافزاید پنهانی با طغرل بیگ پادشاه ایران دست بهم داده صد و پنجاه هزار تن سپاه از ایرانیان و دیگران گرد آورده بدان بخش آران که بدست ترسزبان بود تاختن برده دست یافت و تاراج و کشتار فراوان کرد. شهرها خواهان خواه فرمانبرداری او را پذیرفتند. داویت خویشتن آن دل داشت که بجنگ ابوالسوار بیرون آید کسان پیش یوحنا پدشاه ارمنستان و پیش خداوند قبان (۳۸) که او نیز از ارمنین بود و پیش پدشاه بخار و گرجستان فرستاده پناه داد که ابوالسوار بخاک ترسزبان تاخته و برتهره‌های بسیاری دست یافته است و با من سر جنگ دارد. هر گاه من بیری نشناید من با وی از در دوستی و همدستی درآمده کشته و تاراج را برخاکتن می کشانم و شهرها تن ویران سازیم. پدشاه ارمنستان سه هزار تن سپه و خداوند قبان دو هزار تن و پدشاه بخار چهار هزار تن بیری دویت فرستادند و او خویشتن ده هزار سوار داشت و وزده هزار تن بر سر ابوالسوار تاخت. ولی تا او برسد ابوالسوار از کشته و تاراج بزدبسته‌ها بسیاری از ترسیدن و فرور مسمن ساختن و ختنه شدن کرده بود و هر که اسلحه نمی پذیرفت نبود میساخت و میساختند و نمید می کنند. داویت با همه سیه خود در حریف و سوار میبرد

کس نزد کاتولیکوس آران فرستاده پیام داد که اینک ابوالسوار بکنند بنیاد مسیحیان برخاسته و من بجنگ او بیرون آمدم شما نیز با همه کشیشان خاچها و انجیلها را بدست گرفته بمن پیوندید که یا همگی در راه مسیح جان میسپاریم یا دین او را ازگزند دشمنان نگه میداریم. کاتولیکوس همه کشیشان را خبر کرده آوازه جهاد انداخت و گروه انبوهی از مسیحیان بقصد جهاد برایشان گرد آمدند و همگی بدایت پیوسته باهم آهنگ ابوالسوار کردند. ابوالسوار از آن غوغا در شگفت شده ختدیدن آغاز کرد چه بسیاری از آنان ابزار جنگ نداشته هر کدام خاچی و انجیلی بدست گرفته بودند. ولی چون زمان کارزار رسیده صفها آراسته شد بفرمان داویت کشیشان همگی صدا بصدا انداخته یکبار مسیح را بیاری خواندند و بصدای ایشان همه ترسایان یکبار جنبش کرده همچون سیل بر سپاه ابوالسوار تاختند. مسلمانان از این تاخت ناگهانی سراسیمه گشته رشته انتظامشان از هم گسیخت و از هر سوی روی بگریز نهادند. ترسایان شمشیر در ایشان گذارده فراوان بکشتند و چهار روز راه از دنبال گریختگان رفته دشتها را از خون ایشان رنگین ساختند و با غنیمت بی اندازه خرم و فیروز بجایگاه خود باز گشتند. (۳۹)

ما بکتاب ماثوس دسترس نداشته نمیدانیم او سال این حادثه را نشان داده یا نه ولی چامچیان که داستانش را از کتاب او آورده سال آنرا ۱۰۳۶ که با ۴۲۸ هجری مطابق است قید مینماید. ولی این درست نیست چه ماثوس می گوید ابوالسوار بهمدستی « طغرل بیک پادشاه

ایران، بدین تاخت و تاز برخاسته بود، با آنکه در سال ۲۸۴ م طغرل بیک  
بخراسان هم دست نیافته و هنوز پادشاه هیچ کجای ایران نبود. پس  
باید گفت سال داستان دیرتر از آن بوده که چوچین مینگردد. یا آنکه  
گفت ابوالسوار غزان عراقی را که ساهی بیش از ساجوقین ببران آمده  
و گروه انبوهی از ایشان در آذربایجان نشیمن داشتند ببری خود خوانده  
و چون این ترکان در سپاه او بودند مره شبیه مورخان ارمنی شده  
بغلط نام طغرل بیک را برده‌اند.

در این زمان که ابوالسوار حکمرانی دوین  
و بخشی از ارمنستان را داشت در ارمنستان  
درونی آخرین رشته آزادی ارمنیان در کار

### پیمان ابوالسوار با رومیان :

کسیختن بود و پادشاهی بزرگ روم دندان ز بخک همسیه کوچک  
و همکیش خود تیز کرده بیرحمته بکنندن بنیدشن می کوشید .  
ابوالسوار هم که بایستی از دست ارمنیان بگیرد بیخردانه از پیشان  
میکشید و در نتیجه این پیش آمده او گرفتار دشمن توانائی همچون  
رومیان گردید که اگر پیدایش سلجوقیان در یران بفزایدش نمیرسید  
خود و خاندانش لگدکوب و پیمان میگرددند !

چگونگی این داستان آنکه خندان باگرتونی ( بقراصونی ) که  
از نیمه قرن سوم هجری بخش عمده‌ای از ارمنستان را در دست داشته  
دو قرن کمابیش گاهی آزاد و گاهی بیه زادفرمان میراندند در این هنگام  
دچار دشمنی روم ( روم شرق ) گردیده روزهای و پسین خود را  
بسر میدادند .

هوهنیس و آشود را گفتیه که دو برادر بده پادشاهی میکردند .

در سال ۱۰۴۰ میلادی که با ۴۳۲ هجری مطابق است هر دو بفاصله کمی درگذشتند. دو سال دوتیرگی میان بزرگان ارمنستان افتاده کسی را پادشاهی برنداشتند. در این میان قیصر روم سر بلند کرده آبی شهر پایتخت را برای خود میخواست بدین دستاویز که هوهانیس در زندگی وصیت کرده که شهر بس از مرگ وی به قیصر داده شود. ارمنیان غاغیق یسر آشود را که جوان کربز و دلیری بود پادشاهی برداشته در برابر رومیان ایستادگی نمودند و کار بلشکرکشی و زور آزمائی کشید. رومیان دیگران را نیز بر غاغیق می شورانیدند از جمله در سال ۴۳۵ که باز لشکر بآرمنستان کشیده بودند نامه بابوالسوار نگاشته همدستی او را خواستار شدند. ابوالسوار خواهش آنان پذیرفته لیکن شرط کرد که قیصر خویشتن با وی بیمان نهد که هر شهر و دزی که وی از خاک باکراتونیان بکشاد جاویدان از وی باشد. قیصر نامه بابوالسوار نوشته بدانسان که او میخواست بیمان نهاد. ابوالسوار سپاه گرد آورده برخاک باکراتونیان تاخت و بردزهای بسیاری دست یافت. غاغیق چون با رومیان در کشاکش بود سود خود در آن دید که آن دزها را بابوالسوار واگذارده با وی آشتی نماید و فرستاده و گنجینه نزد او کیل داشته آشتی خواست. ابوالسوار خویش غاغیق را پذیرفته بدزهایی که گرفته بود بسنده کرده کام فرتر نهاد. (۱۰)

جنگ ابوالسوار      رومیان از لشکرهایی که برای گرفتن آبی  
با رومیان :      درمنستان کشیدند سود نبرده در هر بار



شکست یافتند. ناچار تدبیر اندیشیده غاغیق را بدستاورز اینک میخواستند با گفتگو و پیمان کار را یکسره نمایند به قسطنطنیه خواندند. غاغیق بر ایشان مطمئن نبوده آرزوی رفتن نداشت. ولی آندسته از بزرگان ارمنستان که پنهانی هواخواه رومیان بودند برفتش برانگیختند. و چون او به قسطنطنیه رسید رومیان پیمان شکسته در آنجا نگاهش داشتند و سپاه ارمنستان فرستاده از هر راهی بود آنی را بدست بگرفتند و آسید نامی را به حکمرانی آنجا برگماردند.

در همان روزها فرستادگانی از قیصر پیش ابوالسوار آمده خواستار شدند شهرها و دزهایی را که از غاغیق بگرفته بود تهنی ساخته بدیشان باز گذارد. ابوالسوار پیمان قیصر را که در این باره نوشته بود بدیشان نموده پاسخ داد که آن شهرها و دزها جاویدان از آن اوست. لیکن قیصر پروای پیمان و سوگند خود نکرده بفرمانده شرق فرمان فرستاد که با سپاهیان خود بجنگ ابوالسوار بشتابد و به آسید نیز نوشت که تا میتواند از ارمنیان و گرجیان سپاه گرد آورده بسپاه روم پیوندد.

ابوالسوار در دوین این خبرها را شنیده آمده دفع شد و در جلو آزاد رود که از نزدیکی شهر میگردد بند بسته آب را برگردانیده سراسر بیرامون شهر را با تلاق ساخت و در آن روز که رومیان میرسیدند دستهای ابوهی را از سپاه خود در بنهای سرون شهر کمین گمارده خوبستن در شهر فرونشست.

رومیان بنزدیک شهر رسیده چون سپاهی در برابر خود ندیدند در شکست شده پنداشتند که بیگ تاختن شهر را فرو خواهند گرفت

و بی آنکه صف یی را بند بیابا گانه بشهر تاختند و چون از جلو کمینگاه بگذشتند ابوالسوار فرمود باد در بوقها دهیدند و باواز آنها کمینیان از جای خود بیرون شتافته آنان از یشت سر و سپاهیان شهر از یش رو بر ترسیان رخته ابوهی را از ایشان نابود ساختند و دیگران که بیرون جستن میخواستند در باقلا قها گرفتار شده جان بدر بردن توانستند و از آن سپه انبوه جز اندکی به آنی باز نگشت. (۴۱)

چامچیان این حادثه را در سال ۱۰۴۶ میلادی (مطابق ۴۳۸ هجری) قید نموده و ای آرسداگیس آنرا در سال ۱۰۴۴ مینگارد (۴۲) و شاید این نوشته درست تر باشد.

قیصر از خیر ابن شکست سخت بر آشفته  
دومین جنگ ابوالسوار  
بر دیگر سپاهی انبوه بفرماندهی «دیلا رخی»  
با رومیان :

نام جنگ ابوالسوار فرستاد. دیلا رخی  
زمستان بدوین رسیده از سرها کاری از پستی بردن نتوانست و بسیاری  
از سپاهیان او تپه شدند. تاگزیر از پیرامون شهر دور شده زمستانرا  
در آن نزدیکی به سرداد و چون بهار شد بر دیگر بمحاصره شهر  
شتافته کار را بر ابوالسوار سخت کرد و آبادبھی سرامون شهر را برانده  
ساخته گزند بسپرد رسانید. و چون زمان محاصره بدرازی انجامید  
سپاهی از ابراین و ترکان بیری ابوالسوار بشتافتند. دیلا رخی با آنان  
جنگ کرده برکنده شن سخت و بسیری را دستگیر نمود و چون  
از گدن شهر نوید گشته بود دستگیران را برداشته روانه قسطنطنیه  
گردید.

(۴۱) چامچیان جلد دوم ص ۹۲۲ و ۹۲۸.

(۴۲) تاریخ آرسداگیس لاسدوردی چاپ ونیدیک ص ۵۳.

ابوالسوار از دستگیری مسلمانان سخت غمگین شده تیغ کینه برترسایان که زیر دستش بودند آخته گروهی را تپاه سخت و تا نزدیکیهای آبی تاختن برده هر کجا کلیساهارا ویران کرد و از کشتن و تاراج تاهی توانست دریغ ننمود. (۴۳)

در این زمان در آبی و اهرام پهلوانی (بهرام جنگ ابوالسوار با بهرام ارمنی : از لقبس پیدا است از خندان کهن اشکانی

که سالیان دراز پادشاهی ارمنستان را داشتند بوده دلیری و پاکدامنی هر دو را در یکجا داشت و هشتاد سال با نیکنامی زیسته در سراسر ارمنستان ارجمنندی داشت. بویژه در اینهنگه که غایق پادشاه بدست رومیان گرفتار و تنها امیدگاه ارمنین او بود.

بهرام تخت و تاز ابوالسوار را شنیده آتش غربت در دوش فروخته گشت و با همه پیری سپاهی از ارمنین و رومیان کرد زورده به دفع ابوالسوار شتافت و او را تا در دوین یس رسانده در آجا جنگ بسیار خونینی در گرفت و کریگور یسر بهرام بخون خود شایسته.

بهرام از مرگ پسرش دست از جان شسته بد که کارزار کرد تا او نیز افتاده بخون غلضید. ارمنین از مرگ و رشتن تب و توان از دست داده برای ایستادن نداشتند و لاشه و ویران در سردشته به آبی برگشتند و سوگواری بی اندازه نمودند. هشتوی که نزدات باین زمان میزیسته می نویسد: و هر که مرد تو را در و... گمن و بسیار نیک بود و کسی همسر او نبود. (۴۴)

(۴۳) - همچنین ص ۹۳۸ دو.

(۴۴) - همچنین ص ۹۳۸ و ۹۳۹.

از این پس از ابوالسوار خبری نیست جز  
آنکه چون پس از مرگ لشکری در سال  
۴۴۱ پسرش انوشروان پادشاهی یافته

### تاخت طغرل بیک و ابوالسوار برانی :

پس از آنکه مدتی او نیز درگذشت ابوالسوار بگنجه نیز که مادرشهر  
حکمرانی شدادیان بود دست یافت . ولی دانسته نیست که پایان کار  
انوشروان چه بوده آیا با مرگ خود درگذشت یا گزند از ابوالسوار  
با از دیگری دبد ؟ و چرا سه مرادر او منوچهر و گودرز و اردشیر  
از تاج و تخت بی بهره شدند ؟

بهر حال ابوالسوار پس از کارزارها و نبردها که با رومیان  
و ارمنیان کرده فیروزه‌مند در آمد نام و آوازه‌اش همه جا رسیده  
میان مسلمانان جایگاه ارجمند پیدا کرده بود و چون بگنجه نیز دست  
یافت ناچار آوازه و سترگی چندین برابر گشت . و دیدیم که امیر  
کیکوس که خویشتن یکی از فرمانروایان بود آهنگ نزد او کرد که در  
جنگهای او با ترسیان شرکت جوید و چندین سال در گنجه نشیمن  
داشت و از گفته‌های او پیداست که ابوالسوار پیوسته با رومیان  
و ارمنیان در کشاکش و زدو خورد بود .

در اینمیان در ایران حادثه‌های مهمی در کار رخ دادند ، و پادشاهی  
بزرگ سلجوقیان که سپس یکی از بزرگترین دشمنان پادشاهی کهن  
روم گردید در کار بنیاد یافتن بود و چنانکه در بخش دومین نگاشته‌ایم  
طغرل بیک بنیادگذار سلجوقیان پس از پیراستن دیگر گوشه‌های ایران  
در سال ۴۴۶ با آذربایگان آمده امیر ابو منصور و هسودان روادی خداوند  
آن سرزمین پیروی او را پذیرفته خطبه و سکه بنام وی کرد .

طغرل بيك از آنجا آهنگ آران و ارمنستان کرد که هم ابوالسوار را فرمانبردار خود سازد و هم با رومیان و ارمنیان جنگ آغاز کند. ابوالسوار بدو جهت ناگزیر از فرمانبرداری طغرل بيك بود: یکی آنکه سلجوقیان فرمانروایان بزرگتر و تواناتر از او را زبون ساخته بودند. دیگری آنکه او در برابر رومیان پشتیبانی سلجوقیان را در بایست داشت. بلکه از گفته های مورخان ارمنی میتوان دریافت که ابوالسوار پیش ازین هم با طغرل بيك از در فروتنی و فرمانبرداری بوده است.

باری ابوالسوار خطبه بنام طغرل خوانده (۴۵) همراه وی آهنگ ارمنستان کرد و از هرسوی بتاخت و تاز برداختند. از جمعه آرسداگیس مینویسد به «شیراک» که کوره آبی و در دست روم بن بود تا حته تراج و کشتار فراوان نمودند. روستائیان از هر کجا خنهی خود را ره ساختند از بیم جن به آبی هبشتافتند و کار نبوهی ستن جافی رسید که روزی دروازه از عهده دریندگان بریامده چون از یکی شب فرا رسید هنوز نبوهی از روستائیان در بیرون بودند و شهرین را چو در بسته بدیشان رحه نمودند. در همین شب همان بیرون رسیده نبوهی را از آن کشته و نبوهی را دستگیر کرده جدیده خود در گشتند. (۴۶)

ازین پس بزخیر از و اسور است

۴۵۶ که صاحب رسالان که در

تازه مدشهی فقه و آهنگ کار

رومین و ارمنین و گرجیان به آران و ارمنستان آمد. بن سفر

گنبدان الی ارسالان

انی را :

(۴۵) ابن ابیر حوت سن ۵۴۶ .

(۴۶) آرسداگیس ص ۸۶ .

الپارسلان که سپاه ابوهی از ترکان و پارسان گرد سرداشت و پسرش ملکشاه و وزیرش خواجه نظام‌الملک معروف همراهش بودند یکی از بزرگترین حادثه‌های تاریخی اسلام است و در مدت چندین ماه که بجنگ و کارزار می پرداختند از یکسوی بر گرجستان تاخته کار بر باگارات پادشاه گرجستان و ابخاز چندان تنگ ساختند که تاگزیر از در زینهارخواهی درآمده دختر خود را بزنی بالپارسلان داد. (۴۷) و از سوی دیگر در ارمنستان به شهرستانی پرداخته چندین شهر و دزرا که از استوارترین شهرها و دزهای آنجا بود بکشودند. در این سفر بود که در بغداد فرمان خلیفه دعا بر الپارسلان گفته مرده شهرستانی های او را بهمه جا نوشتند.

بزرگترین شهری که الپارسلان در این سفر بگشود آنی پایتخت ماگراتونیان بود که آنرا از چنگ رومیان در آورد. این شهر نخست دز استواری بود و چون با کراتونیان بنیاد پادشاهی گذاردند آنجا را به پایتختی برگزیده نامی توانستند بر استواریش افزودند. از دوسوی آن رود بزرگ آخوریان و از سوی دیگرش رودخانه «جانغاقچاجور» روان میشد و تنها یکسوی آن باز بود که آنرا نیز با باروی بلند و ستر و برجهای بسیار و خندق عمیق استوار ساخته بودند. وانگاه شهر دارای صد هزار خانوار مردم، و از فراوانی کلیساها که هر کدام در استواری دزی شمرده میشد به «شهر هزار و یک کلیسا» مشهور بود و بی‌گفتگوست که اینهمه بناهای بزرگ و محکم بر استواری شهر میافزود. کسی پیش از الپارسلان این شهر را با شمشیر نگشاده بود و این کار او

---

(۴۷) این زن را سپس الپارسلان رها کرده نظام‌الملک گرفت.

یکی از شگفتی های تاریخ است . ابن اثیر میگوید الپارسلان با منجنیق باروی شهر را میکوبید ولی از گشادن آنجا نومید بود تا از مهربانی خدا ناگهان تکه ای از بارو بخودی خود بر افتاد . ارمنیان جهت های دیگری مینگارند که در اینجا بیاد آنها نمی پردازیم . آنچه بید گفت مسلمانان به شهر دست یافته از ارمنیان چندان کشتند که اندازه و شمار نداشت . بگفته ابن اثیر فراوانی کشتگان بحدی بود که بسیاری از مسلمانان بشهر در رفتن نتوانستند و از بزماندگان بی اندازه دستگیر نمودند .

الپارسلان گروهی از بزرگان ارمنی را باخویشتن بیران برده و بنوشته عماد اصفهانی حکمرانی شهر را بابوالسوار سپرد . برخی مورخان ارمنی مینگارند که ابوالسوار یا یسرش فضلون آنی را به دوں از الپارسلان خریداری نمود . ولی این سخن بوزگردنی نیست . چه الپارسلان بی نیازتر از این بود که شهری را که بدان دشوری گشاده بود با یول بکسی بفروشد! بهرحال ابوالسوار پسر کوچک خود منوچهر را که بچه خوردسان بود بحکمرانی آنی برگمارده از آهنگام دومین شاخه شدادیان که ما داستان آنرا در گفتار دومین خواهیم نگاشت بنیاد گذارده شد . (۴۸)

ابوالسوار در سن ۴۵۹ درگذشت . (۴۹)

۹ - فضلون دوم

منجم باشی مینویسد پس از ابوالسوار یسرش

پسر ابوالسوار :

فضل بجای او نشست و بود در سال ۴۶۶

---

(۴۸) برای تفصیل این داستانها ابن اثیر سن ۴۴۶ . و کتب عماد اصفهانی داستان الپارسلان و تاریخهای وارثان وارسداکیس و حمصین دیده شود . همچنین داستان گشادن آنی را با شرح دراز نگاشت است .  
(۴۹) منجم باشی جلد دوم ص ۵۰۸ .

پسرش فضلون بروی شوریده پادشاهی را از دست او بگرفت . ولی این نوشته منجم باشی اشتباه است و پسر ابوالسوار و جانشین او همین فضلون بود و فضل نامی در میان نیست . دلیل این سخن نخست آنکه «فضل» و «فضلون» يك نام بیشتر نیست زیرا چنانکه گفته ایم ایرانیان بعد از آنروزی بر آخر برخی نامها «آن» میافزودند . چنانکه سهلان و فیروزان و هرمزان و مهران و مملان و وهسودان . «فضلون» هم «فضل» بوده سپس «فضلان» یا «فضلون» گفته اند . چنانکه همین فضلون را گاهی «فضل» نیز میخوانده اند . قطران میگوید :

ابوالنضر یر فضل فضلین شاورر که بر معادی بارد قضای بد به قضیب

در قابوسنامه نیز ابوالسوار را «شاور بن الفضل» مینامد . پس این باور کردنی نیست که نام پدری فضل و نام پسرش فضلون باشد . دوم آنکه در چندین کتاب فضلون را پسر ابوالسوار نوشته اند و کسی او را نوه ابوالسوار یا پسر فضل نخوانده . از جمله ابن اثیر اشکار مینویسد : «فضلون بن ابی الاسوار الروادی» . (۵۰) در قابوسنامه مینویسد : «امیر فضلون بوالسوار» . (۵۱) قطران نیز چنانکه شعرش را آوردیم او را «فضل بن شاور» میخواند . سوم آنکه در همه جا فضلون و منوچهر را دو برادر خوانده اند و این بی گفتگوست که منوچهر پسر ابوالسوار بوده پس فضلون هم پسر او بوده نه نوه اش .

گوید اشتباه منجم باشی از اینجا برخاسته که در برخی جاها نه «فضل» و در برخی دیگر نام «فضلون» خوانده و چنین پنداشته که دو تن جداگانه بوده اند و چون ایرانیان این عادت را نیز داشته اند

(۵۰) ابن اثیر حوادث ۴۹۲ .

(۵۱) قابوسنامه ، ص ۱۷۹ .



که نام پدر را با افزودن « آن » بر آخرش بریسر میگفتند ، چنانکه اردشیر بابکان و شاپور هرمرزان از اینجا نیز گمان کرده که از فضلون که اصل آن « فضلان » است یسر فضل مقصود است . و شاید خبر شوریدن فضلون بر پدرش ابوالسوار درست است ولی منجم باشی چون پدر او را فضل مینداشته در خبر هم تصرف نموده . باری این یقین است که نوشته منجم باشی اشتباه است و یسر و جانشین ابوالسوار پسرش فضلون دود بوده که بکنیه ابوالمظفر معروف است .

زندگانی این فضلون درست روشن نیست

### گرفتاری فضلون

و خبرهای پراکنده که از در کتبهای

### بدست گرجیان :

ارمنی و در تاریخ ابن اثیر هست همه کوتاه

و ناروشن است . آنچه یقین است او یکی از معروفترین شهریاران شدادی بوده و بیش از همه ایشان گزند روزگار دیده . پس از مرگ پدرش ابوالسوار که او در گنجه پادشاهی یافت برادرش منوچهر هم در آنی فرمان میراند و دو برادر با هم سازگار و با الپ ارسلان سلطان سلجوقی از در فرمانبرداری بودند . بنوشته جوانشیر گوید در همان سال ۴۵۹ که فضلون فرمانروائی یافت بد سال ۴۶۰ الپ ارسلان بار دیگر به آران رفته بگرجستان تاخت و شهر تفلیس را از گرجیان گرفته به فضلون سپرد . لیکن دانسته نیست چند مدت تفلیس بدست فضلون بود تا بگارات پادشاه گرجستان بسیج سپه کرده آمده تاختن بر آنجا شد و فضلون این خبر شنیده خواست جاو او را بگیرد و بسپاهی بر سر وی تاخت و در جنگی که روی داد گرجیان چیره گشته کشتار از مسلمانان دریغ نمودند و فضلون تنها بد دوزده کسی از هنگامه

بیرون بسته میخواست جان بدر ببرد ولی در راه گرجیان او را شناخته و گروهی دست بهم داده دستگیرش ساختند و نزد باگاراتش آوردند. (۵۲)  
در جای دیگر خبری ازین داستانها نیست ولی گرفتاری فضلون بدست گرجیان یقین است و قطران در چکامه‌ای که در ستایش سرهنگ ساوتکین سروده میگوید:

او بشیر مبر فضلون را بستد از دست کاگران کفور.  
لیکن بگفته قطران فضلون را سرهنگ ساوتکین با زور شمشیر آزاد ساخته با آنکه بگفته جوانشیر وی تفلیس و دیگر شهرها را که مسلمانان از ارمنیان و گرجیان گرفته بودند به باگارات باز گذاشته و هشتصد و چهل و هشت (!) دینار فدیة پرداخته و پسر خود را به نوا به باگارات سپرده آزادی یافت.

شاید پس از گرفتاری فضلون که خبر به الپارسلان رسیده او سرهنگ ساوتکین را بگرجستان فرستاده و گرجیان ازو شکست یافته و فضلون را بدانسان که جوانشیر میگوید رها ساخته اند که با اینحال گفته مورخ ارمنی و سروده شاعر تبریز هر دو درست میباشد.  
یا اینکه فضلون باز دیگر بدست ارمنیان یا گرجیان گرفتار و بزور شمشیر سرهنگ ساوتکین آزاد شده. لیکن احتمال نخستین بهتر و نزدیکتر است.

از داستانهائی که از فضلون نوشته اند کشتن اوست سنکریم ارمنی را. و ارتان در باره این داستان مینگارد که سنکریم از خاندان

کشتن فضلون  
سنکریم را :

هایقازین ( خداوندان فارسوس که ما گفتگوی آنان کرده‌ایم ) بود.

بدبشان که سباد و گریگور که دو برادر و آخرین فرمانروایان  
 هایقازیان بودند هیچیک فرزند نداشتند و این بود که گریگور سنکریم  
 را که از خاندان دیگری بود بفرزندی برداشته جانشینی بدو داد. ولی  
 از گفته های اربلیان بر میآید که سباد و گریگور از خاندان دیگری  
 جز از خاندان هایقازیان بوده و تنها سنکریم از هایقازیان بود.  
 بهرحال سنکریم پادشاهی سنیک یا سیگن را که بخشی از  
 آران است داشت و بسیار دیندار و نیکوکار بود. فضیون چشمه بر خاک او  
 دوخته سپاه بر سرش فرستاد که گرفتارش کرده بکشند. اربلیان مینویسد  
 فضیون بد دزهای سنکریم دست یافتن توانستی و بحیله گریگور نامی را  
 از ترسایان که از مردم آبی و در خدمت او بود نزد سنکریم فرستاده  
 با سوگند و پیمان یش خود خواند و چون او از دز بیرون آمد سوگند  
 بشکسته فرو گرفتندش. (۵۳)

درس‌ها حدنه نیز ختلاف هست. و از آن آری در سال ۵۲۳  
 ارمنی که با ۴۸۷ هجری مطابق است مینویسد. با آنکه خود همه  
 دید که فضیون در سال ۴۸۲ هجری و از سال ۴۸۱ تا ۴۸۲ در آن زمان  
 بود. آنچه ما میبینیم در اصل کتاب و زبان جدی *հայկազունի*  
 (چهل) *թաւի* (بیست) بوده و نویسنده تحریف کرده است. از خرید  
 تاریخیکد و از آن نوشته شد بسال ۴۶۷ هجری است برادرین زمان فضیون  
 زنده و در آن زنده. اما اربلیان سال هشتم را نشان داده است که  
 پس از هرگز مشکه بود. بی گفتار است که وی شنبه کرده است  
 فضیون چند سال پس از مشکه هجری و چند سال پس از مردن او  
 آران بیرون زده است.

**پایان کار فضلون :** در باره زندگانی فضلون و پایان کار و

روزگارش بیش از آنچه نوشتیم آگاهی

حسبی نیست و تنها نوشته ابن اثیر را داریم که در حوادث سال ۴۹۲  
در نام بردن از آران میگوید :

«سلطان ملکشاه این شهرها را از فضلون پسر ابوالاسوار روادی  
گرفته بسرهنک ساوتکین خادم سپرده بود و فضلون را براستراپاد  
بگمارده بود. ولی فضلون به سرزمین خود برگشته و توانا شده بشورید.  
سلطان امیر بوزان را فرستاده باوی جنگ کرده دستگیرش ساخت  
و سرزمین او را بدیگران داد. . . فضلون در سال ۴۸۴ در بغداد  
با تنگدستی بسیار در مسجدی بر کنار دجله جان سپرد.»

این نوشته بسیار ناروشن است و توان دانست که فرستادن فضلون  
باستراپاد در چه سال بود و او تا کی در آنجا درنگ داشته و کی بآران  
بازگشته است؟! همچنین دانسته نیست که گرفتاری فضلون بدست  
امیر بوزان کی بوده. ولی وارثان که او هم این خبر را یاد کرده سال  
آنها ۵۳۷ هجری ارمنی که با ۴۸۱ هجری مطابق است قید مینماید. (۵۴)  
از اینرو فضلون پس از گرفتاری بیش از سه سال زنده نبوده است!

**فضلون و قطران :** در دیوانهائی که بنام قطران تبریزی معروف

است شاید در برخی از آنها بتوان نام بیشتر از

بیست و پنج ممدوح را پیدا کرد. گو که همه آن چکامها از شاعر تبریز  
نیستند و برخی از آن ممدوحان از آن شاعر دیگری باشد یقین است  
که ابومنصور وهسودان و ابونصر حملان و ابوالحسن لشکری و ابوالمظفر

فضلون و ابوالخلیل جعفر که هر يك از اینان فرمانروائی بوده ممدوحان  
قطران میباشند .

از همه این شهریاران گویا فضلون بخشش در باره شاعر فزوتتر  
داشته و شاعر نیز اگرچه در ستایش او چکامه بیشتر از در باره دیگران  
نسروده ولی هرچه سروده داد شیوائی داده و پیداست که سخن  
از ته دل برمیخاسته .

مانعیدانیم قذران که سالیانی در تبریز میزیست دوباره بکنجه رفته  
و بدربار فضلون بوده یا از تبریز شعر برای او میفرستاده ؛ ولی این  
دشوار است که اینهمه شعر از تبریز بکنجه رفته و آنهمه بخشش از  
کنجه بتبریز کسب شده باشد . از اینرو باید گفت شعر بار دیگر  
خود را بکنجه کشیده در دربار فضلون روز میگذرانیده است . شاید هم  
در همانجا بوده که بدرود زندگی گفته .

باری بخششهای فضلون در باره قذران داستان معروفی بوده  
و افسانهها در پیرامون آن ساخته اند . چندنگد جمعی در سالمان و اسف  
افسانه پائین را میسرآید :

قصه از نیکت او در ی روز  
گفت مدعی سر بر فضل و د  
د مشر از مل ملا من صورت  
ضعف و سب و زور بر وی شد  
روزی این کار را کرد  
که سب آمد از آتش حوصه  
از حریه فصل فصول در ست  
گفت مکن روی زین دولت  
و یه یه بود دستور  
در سفر زین سن گوش موند .

بود قذران نکنه دانی شعر ساز  
بهر دریا بخششی فضل و تب  
ضع فضلون چون بران اقبال کرد  
روز دیگر مسحت او را بخواند  
همچنین روز دگر این کار کرد  
شد ز بس ضعیف خندان آن صه  
چون برآمد شب حویق از جوی حست  
بامداد اش حبس کرده یافت  
بودیم دست در بند دره  
لیک او را تب این بخشش بود

خود شاعر که در آخرها درد نقرس گرفته بود و چندین جا ازین درد گله میکند این درد خود را از فزونی بخشش های فضلون میدانند. گویا مقصود اینست که چون نقرس بیشتر به سروت مردم تن آسا و خوشگذران میآید شاعر هم درد خود را از توانگری، و توانگری خود را از فراوانی بخششهای فضلون میدانند. در قصیده‌ای که همگی در گله نقرس است میگوید .

هر که زودینه بود یردان بی فرمانی      درد او را نکند هیچ خورش درمانی  
همه دردی را درمان بتوان کرد به جهد      نقرس است آنکه ز درمانش همی درمانی

در تخلص بمدح میگوید :

نقرس از مال بود دست درست این که مرا      نقرسی حکر د عظامای شه آرانی  
بوالظفر که خداوند جهان فتح و ظفر      وقف کرده است برو با نعم روحانی  
میر بی ثانی فضلون که مراورا گردون      بهمه فضل نیاورد و نیارد ثانی  
در پایان میگوید :

ملکا نقرسم از خدمت تو باز گرفت      نقرسی جود تو کرده است مرا خود دانی .  
برخی شعرهای قطران را درباره فضلون در اینجا میآریم . در  
چکامه‌ای گویا برگشتن او را از استرآباد ستوده میگوید (شعرها گزین  
میشود) :

بهر چیزی بود خرمند هرکش قدر نی بالا  
بخت اقلیم پسندد کسی کس همت و الا  
زخاک و بادو آب آتش شرف دارد فزون زیرا  
که چون باشد سوی پستی بود میلش سوی بالا  
اگر خسرو فزونی جست ورنجش آمد از جستن  
برنج اندر بود راحت بخار اندر بود خرما  
ببهر بود چون خسرو که سختی بردو دین پرورد  
بهداد ایزد پی سختیش این دنیا و آن دنیا

نه یوسف را نگون در چاه افکندند اخوانش  
نه یغروختند سیارش میان مصر خون مولا  
فراوان بود در زندان مصر ایزد به بخشیدش  
بدو بخشید ملک مصر و ملک شاه تا منما  
شدیم از گریه ناینا جو یعقوب از غم یوسف  
زابطا وار گشته بیر و این خود بود حق ما  
کنون گشتیم مینا چشم و برناجم باز از پس  
سکه باز آمد بدارالمدت شدان خسرو بره  
شهنشه بوالمظفر کوست یوسف رو و یوسف خو  
نکو مظفر نکو مخبر نکو بنیان نکو پیدا  
ملک فضلون که کسترده است فضل او وجود او  
ز جا بقا بجا بسا ز جا بسا بجا بقا  
بدستان خانه آباء جدا کردند زو خصمان  
بمردی باز دست آورد خون رفته از اعدا .  
در چند جا فضلون را با گراتونی ( بقراضونی ) میخواند و ما  
گفته ایم که مادر او دختر آشود با گراتونی بود . در جایی میگوید :  
جراغ آن شاد است و شمع آن بقراضون  
بدانش نه که کرد است بقراط و فلاضون را .

در جای دیگر میگوید :

از بی آن را که ضرر آن بقراضون نوی  
در جهان بقراط خدمت بش بقراضون کند .  
در چند جا هم فضلون را بدانایی و هنرمندی و بدانش دوستی  
و هنر پروری میستاید . در چکامه ای میگوید :  
شاه داد دوستر زو در جهان هرگز نبود  
شاه داد ، دوست و دشمن گاه و روز فزون بود  
بر زمین همچون بدر بر هر هنر شد مشهور  
هر کجا باشد سر خون سر ایمن بود .

در دیگری میگوید :

بود بفضل و آدب بر جهانبات خضر      چنو تو شاهی هرگز نیامد است و ادیب  
عزیز داری شمر رهی و نیست صعب      ادب عزیز نیاشد مگر به یش ادیب -

در همین چکامه میگوید :

همیشه شادان باشی بروی مبر اجل      کتاب شادی با طبع مرد و شاه کتیب -  
و مقصود از امیر اجل منوچهر است که خواهیم دید او را  
همیشه با این لقب یاد میکردند .

عمادالدوله سرهنگ  
ساوتکین :

چنانکه گفتیم یس از فرستادن فضلون  
باستراباد سرهنگ ساوتکین بجای او  
حکمرانی آران داشت . قطران دو قصیده  
در باره او دارد ولی چون نام ممدوح آشکار نبرده کسی تا کنون  
ندانسته که آن چکامه در باره کیست : ساوتکین چنانکه از نامش  
پیداست نژاد ترک داشته و از کارهای او آنچه ما سراغ داریم طغرل بیک  
او را با چند سرکرده دیگر از دنبال بساسیری معروف که از بغداد  
گریخته بود فرستاده او را گرفته بکشتند . در جنگ ملکشاه با قاورد  
عموی خود ساوتکین یکی از سرکردگان سلطان بود و چون قاورد  
کشته شد ملکشاه کرمان را که سرزمین او بود با لقبش « عمادالدوله »  
بسوتکین وا گذاشت . (۵۵) سپس روزگاری هم در آران بجای فضلون  
حکمرانی داشت و چنانکه گفتیم قطران میگوید او فضلون را بشمشیر  
از چنگ گرجیان آزاد ساخت . جوانشیر هم جنگ او را با گرجیان  
و بخزین نگاشته ولی میگوید او شکست یافته بکنجه بازگشت . (۵۶)

(۵۵) کت - عماد صفهائی حاب مصر ص ۱۷ و ۴۷ .

(۵۶) جوانشیر ص ۱۱۴ .



باری قطران در قصیده ای میگوید :

دیده و دل ز زلف او مهجور  
خات و خاقان و قیصر و قفقور  
ناصرالدین امیر ابو منصور  
قوه قوردریان از او مقهور  
کرد گرگان و کرکسان را سوز  
رستم از دست تو ز دختر تور  
بستد از دست کافران کفور  
نبود جز فتح او منصور  
همچو از نور ایزدی که صور  
که همه عالمان از تو شگور  
دار او را بردمی معلور  
که برو چون قور گشته قصور.

تن و جانم ز چشم او بیچات  
همچو از تیغ و تبر میر اجل  
تاج مبران و مهتران جهان  
خیل اینخازیات از او مقبول  
تیغش از لشکر باسبری  
گرچه از جه کشید یثرت را  
او بشیر میر فضولت را  
بس ازین هیچ نامه بجهان  
تغث شاهی از او شده روشن  
شکر این بنده از تو نیست عجیب  
گر نیاید رهی بخدمت تو  
که چنانست بایش از قوس

در چکامه دیگری میگوید :

میر ابو منصور منصور و مظفر بر عدو  
آنکه گبهان را گه داراست و سندان ر عبر  
از کجا زویافت نورد اندرون روی گریو (۲)  
وان کجا زو شد یث همه بسیرت اسیر .

ولی از لقب « ناصرالدین » و کنیه « ابو منصور » که قطران برای  
ساروتکین میآورد در تاریخها نشان نیست و شاید در زمان حکمرانی آن  
که به ترسایین جنگ میکرده این لقب و کنیه را پیدا کرده . « ناصرالدین »  
را میتوان گفت درست آن « ناصر دین » است و مقصود از آن ستایش  
است نه لقب وای چون شاعر هرگز بد لقب « عمادالدوله » نینماید  
میتوان پنداشت که آن لقب را عبد به « ناصرالدین » کرده بودند .

# گفتار دومین

## شادادیات آنی

**بنیاد حکمرانی :** حکمرانی این دسته شادادیان را میتوان نهالی پنداشت که از پهلوی درخت کهن سالی روئیده و اندک زمانی نگذرد که آندرخت از میان رفته و این نهال جای او را گیرد. زیرا حکمرانی این دسته از زمانی آغاز شد که سلطان الپ ارسلان بدانسان که نوشتیم آنی را از چنگ رومیان درآورده بنوالسوار سپرد و او پسر کوچک خود منوچهر را بحکمرانی آنجا برگمارد و سیزده یا چهارده سال از این تاریخ نگذشت که فضلون در گنججه بدست امیر بوزان گرفتار و بنیاد آنخاندان از آران کنده شده لکن حکمرانی منوچهر و پسرانش در آنی تا صدوسی سال دیگر کمابیش پایدار ماند.

بن شگفت است که این حکمرانان با آنکه جز بر ارمنیان فرمان نمی راندند و خود فرمانروایان ارمنستان بودند تاریخنگاران ارمنی چندانکه میبایست بدیشان پرداخته و آگاهی درست از تاریخ و داستان ایشان نیندوخته اند و برخی خبرهای کوتاه که در باره آنان نگاشته اند سهوهی عمده را دربر دارد. مثلاً وارثان فضلون نخستین را از فضلون

دومین باز نشناخته و از اینرو لغزشهای شگفتی پانگیش شده .  
چامچیان هم راه او را پیموده و اشتباه های بزرگ نموده . آلیشان  
از نویسندگان تازه ارمنی که نوشته های مورخان پیشین را در بره  
اینده شادایان جستجو و تحقیق نموده با همه آگاهی و خرده بینی  
منوچهر را « فضلون دومین » پنداشته و سهو های دیگر از وی  
داده است .

بهر حال ازین دسته کمتر از دسته پیشین آگاهی هست و با  
آنکه زمان حکمرانی و شماره حکمرانان اینان چندان تفاوت با آن  
نداشته و بر سرزمینی که حکم میراندند در اهمیت کمتر از سرزمین  
آنان نبوده بجهت نداشتن آگاهی بسیر گفتگوی ما از اینان اندکتر  
خواهد بود و خواهیم دید که برخلاف حکمرانان گنجد که بیشتر  
آنان شهر یاران کاردان و توانا بودند بیشتر ین مردان در مانده  
و قانون بودند و بیشتر بشتیانی دیگر فرمانروایان مسلمان بود که  
نگهداری آنان میکرد . بلکه بید گفت جز از منوچهر و فضلون سوء  
دیگران هیچکدام در خور سنجش با پیشین خود نبودند :

بنوشته و از آن منوچهر هنگامیکه پدرش

آور بحکمرانی آبی بر گم رده خور دستان

بود . وی چون نعت رشتن کرد رشتن

حکمرانی را بنست گرفته بر آسبش مرده کوشید . آبی بنست میدهد

الپارسلان گزند بسیر دبد و ویرنی یافته بود . منوچهر بنوست

بابادی آنجا کوشیده بنوشته و از آن جان نخستین بز آوردش بر زوق

آنجا را تعمیر کرده استواری شهر هر چند فزونیتر ساخت که کشون

۱۰ - ابوشجاع منوچهر

پسر ابوالسوار :

که ویرانه آبی نمایان و برخی لیمه شکستهای باروی آن هنوز برپاست  
نام « شجاع الدوله ابوشجاع منوچهر بن شاور » بخط زیبای کوفی  
بر روی آنها پیداست. (۱)

بزرگان ارمنی را که از شهر پراکنده شده بودند منوچهر  
یکایک دلجوئی نموده بشهر باز آورد. از جمله گریگور پسر واساک را  
که بزرگترین و توانگرترین کس ارمنستان بود و بیروان انبوه داشت  
خویشتن پیشواز کرده به شهر درآورد. (۲)

منوچهر گذشته از آنکه مادرش ارمنی و دختر آشود پادشاه  
ارمنستان بود بنوشته وارتان گویا خویشتن هم زنی از باکراتونیان «قادا»  
(*Qada*) نام گرفته بود (۳) و بدینسان هم او بارمنیان همربان بوده  
کینه دینی باندازه دیگران نداشت و هم ارمنیان باسانی میتوانند  
رام او شوند. وانگه منوچهر شهریار هوشیاری بوده و با زبردستان  
خود که بیشتر آنان ترسان بودند به حکم خرد رفتار میکرد و هر  
تخت و تازی که از ترکان و دیگران برخاک ارمنیان رخ میداد وی  
بجلوگیری میشتافت در مدت سی و اند سال فرمانروائی او هم مسلمانان  
و هم ارمنین آسوده بودند.

(۱) کتب شیراک نالیف آیینان ص ۴۰ دیده شود.

(۲) وارتان ص ۱۰۳ و ۱۰۴ - این همان گریگور است که بگفته اربلیان  
در گرفتن سنگر هقاریان و کشتن او دست داشت.

(۳) وارتان در دسان مسیحی گردیدن یکی از برادران فضلون سوه که  
سر بواشور دوه و وه منوچهر بوده مکتوبد شنیده بود که مادر بزرگش  
قادا مسیحی و از «کراتون» بود. . . . وی مادر بزرگ مادر سدر و مادر  
سدر هر دو را میگویند که اگر مقصود مادر سدر باشد قادا زن منوچهر بوده و  
بر جهت است که «که» کو را بر عبارت افزوده ایم.

منوچهر مسجدی برای مسلمانان در آبی بنیاد گذارده بود که یکی از پرشکوه ترین و زیباترین بناهای آنجا بود و بر روی بزمندگانی آن هنوز عبارت « الامیر الاجل شجاع الدوله ابوشجاع منوچهر بن شاور » بخط کوفی نمایان است. (۴)

وارثان داستانی مینویسد که هوهانیس پسر غاغیق آخرین پادشاه ارمنستان که پس از مرگ پدر خود در قسطنطنیه میزیست پسر جوان خود آشود را پیش سلطان [ملکشاه] فرستاده آبی را برای او خواست و سلطان آن شهر بدر بخشید. ولی او بیست ز آنکه به آبی برسد بدست یکی از خواجگان خود که مسلمان بود با زهر گشته گردید. (۵)

منوچهر گویند از سرنوشت در در خود فضلون جنگهای منوچهر با ترکان :

و فروتنی بود. نوشته برخی مورخان رومی سلطان منکشه در سفر خود بران و نهمیه که گوی در هم سفر فضلون را از گنجه بستراباد فرستاد هنگامی نیز نبود. منوچهر فرمانبرداری نشان داده شهر را بدو و گذشت و بن کار و رزمکشه پستدیده آمده دوباره او را بر سر حکمرانی خود دیدر ساخت. (۶) لیکن پس از مرگ سلطان منکشه در سن ۵۸۵ که دوشیزگی میا بزمندگان او افتده رشته آستر و معنی از هم کسخت ایلهای ترکه که بغراوانی و نبوهی در هر گوشه برین زمین داشتند برخی از ایشان برهنشان میه ختند و منوچهر - کزیر و دانه دست

(۴) کتب آستان ص ۵۶.

(۵) وارثان ص ۲۰۶.

(۶) جامعین جبه سوه ص ۱۲.

آنان با شمشیر دزد. از جمله در همانسال ۴۸۵ یا ۴۸۶ ایلغازی ارتق با هفت هزار سپاه تا نزدیکیهای آنی تاختن آورد کریگور پسر واساق با سپاه منوچهر بدفع او شتافته در جنگی که روی داد برادر او را که بدلیری معروف بود بکشت. ایلغازی شکست یافته از ارمنستان بیرون رفت. (۷)

پس از چند سال باز دسته‌ای از ترکان به کوره آرارات تاخته تاراج میکردند منوچهر با آنکه بر آرارات فرمانروائی نداشت به آهنگ دستیاری ارمنیان با سپاه خود همراه کریگور بدفع آنان شتافت. ولی در اینجنگ کریگور بدست ترکان کشته شده منوچهر با تلخکامی بازگشته و ارمنیان سوگواری بزرگ بر کریگور برپا نمودند. (۸)

وارتان داستانی مینویسد که در زمان منوچهر  
بجهت آمدن ملخ و نیامدن باران تنگسالی و  
نایابی در آنی و آسامانها در گرفته سختی کار

جوانمردی يك  
بزرگ ایرانی :

بدانجا رسید که لاشهای مردگان که از گرسنگی جان میسپردند بر روی زمین میماند و کسی بخاکشان نمیسپرد. « بیخ » نامی را میگویند که دامن غیرت بر کمر زده در آنسال لاشه شش هزار مرده را بخاک سپرد. اینهنگم مردی از خاندانهای بزرگ ایران این تیره‌روزی ارمنیانرا شنیده يك قطار شتر را گندم بار کرده بآنی آورد و صلا در داد که جز بچکان را نگهداری نخواهد کرد. مردم بچکان خود را نزد او آورده با چشم اشک آلود بوی میسپردند و او به پروردن و نگهداری آنان برخاست تا چون گندمیائی که آورده بود همه خورده شد باز صلا در داد که

(۷) وارتان ص ۱۰۹ و خامچیان جلد سوم ص ۱۴.

(۸) «مچین» جلد سوم ص ۱۵.

مردم بیچگان خود باز برند و چون آنان را به پدران یا مادرشان میسپرد هر کدام را در بغل گرفته با اندوه بسیار از خود جدا میساخت. (۹)

وارثان در سال ۵۵۴ از منی که با سال ۴۹۸

کشته شدن ابونصر

یا ۴۹۹ هجری مطابق است می نوبسد

برادر منوچهر :

قزل نامی از امیران ترك از برآشتگی ایران

فرست جسته به شهر لوره (۱۰) دست یافت و بدوین نخته به شمشیر

آشهر را بگرفت و ابونصر برادر منوچهر را بکشت . منوچهر این را

شنیده بپران پیش پادشاه آجا (سلطان محمد پسر منکشاہ) رفته

سپاه ازو گرفت و بدوین شتافته قزل را دستگیر ساخته بر سر خاک برادر

خود خویش بر بخت و دوین را بدست ایرانیان داد. (۱۱)

سال مرگ منوچهر دانسته نیست . آلیش

۹۹ - ابوالسوار شاور

آنها در سال ۱۱۰ میلادی که ۵۰۳

دوم پسر منوچهر :

یا ۵۰۴ هجری مطابق است گذشته وای

دلیلی بر این سخن یاد نموده . بهرحال پس از وی پسرش شاور دوم

که وی نیز کینه ابوالسوار داشت جانشینی دفت . بنوشته و زدن وی

مرد « زن سرشتی » بود و تعصب دینی دامنگیرش شده « منو » ( هزل )

بزرگ و سنگینی که در برابر خراج ترسیدن شده سلاه بود از خلاط

(۹) وارثان م ۱۰۸ و ۱۰۹ - اگر دین آست که این جو مرد لوری

داشته م س انارسلان و ابوالسوار و پادشاهان و کشیشان روی و گری که

بنام دین آهه خود رجه به کشتن زبان و کودکان بکه جو رسمی تبسی

و معدندان را مجستند به داشته اند ۱۴

(۱۰) لوره شهری در نزدیکی هی تیس بوده آندون آندی کمی در آن

برجاست .

(۱۱) وارثان م ۱۱۳ .

خواسته برگنبد کلیسای بزرگ آبی استوار ساخت و بدینسان ارمنیان را بر دشمنی خویش برانگیخت . برخی مورخان هم نوشته اند که ابن کلیسا از همان زمان گشادن آبی بدست الپارسلان مسجد مسلمانان شده بود .

در اینمیان ترکان بر بیرونهای آبی تاخته تاراج و آزار دریغ نمیداشتند . ابوالسوار بارای دفع آنان نداشت و میخواست آبی را به فرمانروای فارس که گویا از امیران سلجوقی بوده بازگذارد . بلکه وارتان مینوسد هتخواست شهر را در عوض شصت هزار دینار بدو بفروشد . ترسایان از این خبر سخت برآشفته از داویت پادشاه گرجستان این زمان بسیار نیرومند گشته و طغرل پسر ملکشاه را که فرمانروائی آنان داشت شکسته و برتفلیس دست یافته و پانصد تن از مسلمانان را بدار آویخته بود خواستار شدند که بگرفتن شهر بشتابد . داویت فرصت از دست نداده بآبی شتافته بی جنگ و خونریزی بدانجا دست یافت و ابوالسوار و کسانش را دستگیر نمود .

این حادثه در سال ۵۱۸ هجری بود که از دست یافتن مسلمانان بر آبی درست شصت سال میگذشت . ترسایان شادمانی بسیار نمودند و داویت کلبسارا که مسلمانان مسجد ساخته بودند بار دیگر کلیسا کرده و خاچ بجای ماه نو نشاند و سپهدار خود ابواللیث و پسر او ابوانی را بحکمرانی شهر برگمارده خویشان ابوالسوار و یسرانش را برداشته بگرجستان بزرگشت . (۱۲)

وارتان میگوید ابوالسوار و یسرانش زندگی در گرجستان بسر برده



کسی از ایشان به آنی باز نگشت . ولی ما جز از فضاون که اینهنگام در ایران بود و دستگیر نگشت دو تن دیگر از یسران ابوالسوار (خوشچهر و محمود) را میشتاسیم که فرمانروائی یافتند و گویا آنان از دستگیری رها گشته از گرجستن باز آمده بودند .

۱۴ - فضاون سوم  
پسر ابوالسوار :

پسر بزرگ ابوالسوار که فضاون نام داشت در حادثه بدر خود از آنی بیرون و بنوشته واردان در خراسان بود و چون دستگیر شدن بدر و برادران و از دست رفتن آنی را شنید بکینه جوئی برخاسته بیاری فرمانروایان آذربایگان و آران سپه ابوهی کرد آورد و آهنگ ارمنستن کرده گرد آنی را فرو گرفت . ایوانی سر ابوالبث بنگهداری شهر برخاسته ارمنین هم دلیرهای بسیار نمودند . زنی در مینوبندند که همد روزه بالای خندق آمده همپی مردن برده داده در پی بی شکست مینمود . مدت محاصره بدر از ایچمهید گرسنگی در شهر افتد و مرده نگزیر گریختن و براکنده نسان آغاز کرد . زنی بنوشته سامویس که خوشتن از مرده آنی و در بن هندآید در آن شهر وده هر که از گرسنگی از شهر بیرون مبعجت همه ن خدشتر تهنس میده ختنند . میگوید : چندان ازین بیکانه ن شنند . که زمین را خون و ستخون نوشده گردید .

اینهمان دهنه گرجستن دیهتری سر ذرات بود . بی زه نمان میتو بست . مرده آنی مس ز کسان آینه ری شهر . بنوشته آید چاره جز آن ندانند که ز در زینهرخوهی در آید . در عتی شهر ز روی فضاون بکشیدند وای زو سمن گرفتند . و آن شهر را مرده

ترساند و کلیسای ارمنیان را که گفتیم پس از مسجد شدن دوباره آکسیایش کرده بودند بحال خود نگه دارد .

فضلون این پیمانها را پذیرفته آسوده به شهر درآمد و بنیاد حکمرانی گذارده با مردم مهربانی نمود . سامویل از رفتار فضلون و از ایمنی و آسایش شهر و کشور خورسندی نوشته تنها از فرونی باج ( مالیات ) که مسلمانان از نخست بر ترسایان بسته و در اینزمان نیز بهمان میزان میگرفتند ناله مینماید .

در این زمان کار خاندان سلجوقی برآشفته و دو پسران سلطان محمد محمود و طغرل با هم بجنگ و کشاکش برخاسته بودند . فضلون فرصت از دست نداده بر دوین و گنجه که شهرهای دیرین یدشینیان او بود تاختن برده بهردو دست یافت و بدینسان بر شکوه و نام او بسیار بیفزود . (۱۳)

ولی در سال ۵۲۴ با ۵۲۵ که سال هفتم حکمرانی فضلون بود امیر قرنی که از امیران ترك و خداوند بدلیس و آن سامانها بود به دوین تاخته بدانجا دست یافت . فضلون بدفع او شتافته در جنگ زخمی شد و پس از چند روزی درگذشت . (۱۴) وارتان میگوید او با زخم نمبررد برخی کسانش بدستاویز آنکه آنزخم کاری و کشنده است او را با دست خپه نمودند .

---

(۱۳) از اینرو کتن سنکریم را که ما بنام فضلون دوم نگاشته و گفتیم که این با نوشته اربیان که آرا س از مرگ منکشا قید مینماید سازش ندارد میتوان از این فسون برداشت . ولی این با نوشته دیگر اربلیان که میگوید گریگور سر واسک سنکریم را پیش فضلون آورد سازش ندارد چه گریگور سالها پیش از این فضلون کشته شده بود . وانگاه از گفتههای خود اربلیان پیداست که سنکریم تا این زمان زنده بوده .

(۱۴) وارتان ص ۱۲۰ و ۱۲۲ و جامعیان جلد سوم ص ۴۴ - ۴۷ .

۱۳ - خوشچهر (؟)  
پسر ابوالسوار :  
وارثان مینویسد پس از فضلون برادر  
کوچکتر وی امیری یافت . ولی نام  
او را که می نویسد در نسخه چایی  
« خوششیر » (خوششیر) است و در کتاب آلیشان که گویا از نسخهای  
خطی تاریخ وارثان برداشته «خوششیر» (خوششیر) میباشد . با آنکه  
چنین نامی در میان مسلمانان و ایرانیان معروف نیست و انگاه معنی  
برای آن نتوان پنداشت . شاید درست آن «خوشچهر» بوده که  
بمناسبت «منوچهر» چنین نامی درآورده بودند !

۱۴ - محمود پسر  
ابوالسوار :  
بنوشته وارثان خوشچهر جز اندک زمانی  
حکمرانی نداشت و محمود برادر بزرگتر  
او امیری یافت . (۱۵) گویا همه اینحادثها  
در همان سال مرگ فضلون رخ داده . و اینکه وارثان محمود را  
برادر بزرگتر مینخواند میتوان پنداشت که وی در زمان مرگ فضلون  
از آنی دور ، و شاید در گرجستان بوده و پس از اندکی که به آنی  
شافتن بجهت بزرگی او خوشچهر خواه و خواه حکمرانی را بدو سپرده .  
بهر حال از پایان کار خوشچهر و از مدت حکمرانی محمود و از کارهای  
او و همچنین از انجام روزگارش هیچگونه خبر و آگهی در دست  
نیست جز اینکه وارثان چون امیری بافتن محمود را نگاشته میگوید :  
«کار آنی بز بدشواری افتاد» ، و دانسته نیست که این دشواری چه  
و کارها که رخ میدادند کدامها بودند !

وارثان یکی دیگر از برادران فضلون را می نگردد که چون

شنیده بود که مادر بزرگ او قادا از خاندان باکراتونی و مسیحی بوده  
مهر مسیح در دل او جنبیده کیش او را پذیرفته صومعه نشینی برگزید.  
ولی دانسته نیست که او در کجا بوده و شاید در همان گرجستان میزیسته  
و در آنجا کیش ترسائی پذیرفته است .

از این شداد آگاهی نیست که کی  
و چگونه حکمرانی یافته و آیا پس از  
محمود وی جانشینی یافته با دیگری

۱۵ - فخرالدین شداد

پسر محمود :

در میانه بوده . جز اینکه فارقی در سخن راندن از سال ۵۴۹ هجری  
یاد او کرده به لقب « فخرالدین » میخواندش و از گفته او پیداست  
که وی مدتها پیش از آنسال حکمرانی داشته . چه میگوید شداد  
پیش عزالدین سلتق خداوند ارزروم فرستاده دختر او را برای  
خود خواست . سلتق این خواهش را پذیرفته ولی پس از مدتی  
آن دختر را بزنی بکس دیگری داد . این کار بر شداد دشوار افتاده  
دل بکینه جوئی نهاد و پیش سلتق فرستاده پیام داد که از دست  
گرجیان به ستوه آمده و نگهداری آئی را نمیتوانم و خواستارم که شما  
بدینجا آئید تا شهر بشما سپرده خویشتم آسوده باشم . سلتق فریب  
ابن پیام خورده با سپاهی آهنک آئی کرد . ولی شداد پیامی هم  
به دیمتری پادشاه گرجستان که آن هنگام در نزدیکیهای آئی بود فرستاده  
ویرا بجنگ سلتق برانگیخت و او را از راز کار خود با سلتق آگاه  
ساخت . دیمتری ناگهان بر سلتق تاخته از سپاه او کشتار بزرگ کرد  
و خود سلتق را با انبوهی از مسلمانان دستگیر ساخته همه بالهاشان را  
در ارج نمود . میگوید : « بر مسلمانان آندوه سترکی بود ! » و پادشاهان

دیار بکر و شام چاره جز آن ندیدند که فرستادگان پیش دیمتری فرستاده آزادی سلتق را ازو خواستار شوند و سرانجام او را با صد هزار دینار فدیة آزاد ساختند و اسیران دیگر را نیز خریداری نمودند. (۱۶)

پس از این داستان شداد یکسال بیشتر حکمرانی نداشت و بنوشته فارقی و ابن اثیر در سال ۵۵۰ کشیشان آتی بروی شوریده شهر را به برادرش فضلون سپردند. فارقی مینویسد شداد از آنجا بیرون آمده آهنگ شام کرد که پیش اسدالدین شیرکوه (عموی صلاح الدین) برود چه شادی پدر شیرکوه از بستگان پدران وی بوده. (۱۷)

از این فضلون که گفتیم کشیشان آتی

#### ۱۶ - فضلون چهارم

شهر را از برادرش گرفته بدو سپردند

پسر محمود :

بجز هیچگونه آگهی نیست جز اینکه

او تا سال ۵۵۶ حکمرانی داشت و در اینسال کشیشان بروی شوریده آتی را بگر بگور پدشاه گرجستان و ابغز سپردند .

چگونگی این داستان آنکه در این زمان گرجیان بسیر نیرومند

گشته دشمن بزرگ مسلمانان شمرده میشدند . رومیان (بوزنمن)

که از آغاز پیدایش اسلام نزدیکترین دشمن آن دین و سرورس بوده

همواره بسط جنگ و خونریزی را گسترده داشتند بن هنگام روی

بساتوانی آورده و پی در گلیم خود کشیده و بوبت خود را گرجیان

(۱۶) کتاب ابن اثقلاسی ج ۱ ص ۳۲۸ .

(۱۷) ابن اثیر حوادث سال ۵۵۰ و بن اثقلاسی ص ۳۱۶ - در پیش

نوشته ای که صلاح الدین ایوبی و مدراش بجز از بن کوه روشی و . شادین هم ایمل بودند و از گفته فارقی میداست که شادی بی مدیح من سکی یکی از حکمرانان شدادی را داشته است .

سپرده بودند. از زمان مرگ ملک‌شاه که آخرین پادشاه توانای سلجوقی بود تا رسیدن سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه با آذربایگان که صد و سی سال بیشتر است گرجیان در این سامانها بلای بزرگی بر مسلمانان بودند و کار تاخت و تاراج و کشتار آنان بدانجا رسید که بر آذربایگان نیز تاخته شهرها و آبادیهای بسیاری را تاراج نمودند و در اردبیل کشتار فراوان کرده بکینه اینکه تازیگان در آغاز اسلام دسته‌ای از بزرگان ارمنستان را در نخچوان زنده سوزانیده بودند اینان هم گروهی را در آتش انداخته سوزانیدند و هیچگونه تابکاری فرو نگذارده در بازگشتن هم در مسجد آدینه را که بس زیبا و گرانبها بود کنده یا خویشتن بردند.

در آخرهای سلجوقیان و پس از ایشان که در آذربایگان و آران و ارمنستان فرمانروایان بسیار پدید آمده بودند هر چند سال یکبار همگی دست بهم داده سپاهی گرد آورده بچنگ گرجیان میشتافتند ولی بیشتر شکست یافته تلخکام برمیگشتند. تنها در زمان اتابک ایلدگز دوسه بار گرجیان را بشکستند و سپس سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه دست آنان از شهرهای مسلمانان کوتاه ساخت. (۱۸)

باری در سال ۵۵۶ هـ که کشیشان آنی بر فضلون شوریدند وی

---

(۱۸) برای این داستانها کتاب ابن‌ایبر و تاریخ ابن‌القلانسی و تاریخ فارقی و تاریخهای ارمنیان دیده شود. داستان بردن در مسجد آدینه را در سرگذشت شیخ صدرالدین اردبیلی نگاشته‌اند که میگویند او آنرا دوباره از تفلیس باردیبل آورد و شعری در این باره هست

بعهد خسرو عادل جلال دین حسن      که آسان جلال است و آفتاب مین  
بعون حق در مسجد بکند باز آورد      بناء و ملجاء اسلام شیخ صدرالدین  
(سندة النسبت صفویه جوب برلین ص ۴۵ و ۴۴).

شهر بگذاشته بدز بکران در نزدیکیهای سرماری پناهیده و از این پس خبری ازو نیست . اما کشیشان گریگور پادشاه گرجستان را خواسته شهر را بدو سپردند . گریگور تاراج فراوان کرده همگی بازماندگان شدادیان را فرو گرفت و سیهسالار خود سعدون را در آنجا گذارده خویشتن بگرجستان بازگشت . (۱۹)

۱۷ - شاهنشاه پسر محمود :

چون خبر گرفتن گرجیان آنی را پراکنده شد امیران مسلمان از اتابک ایلدگز خداوند آذربایگان و عراق و امیر قطبی شاه ارمن و دیگران بهمدستی یکدیگر بسیج جنگ دیده سپه انبوهی گرد آوردند و هنوز پنجاه روز از حادثه نگذشته بود که به آنی رسیده گرد شهر فرو گرفتند . گریگور در گرجستان این خبر را شنیده آهنگ ایشن کرد و جنگ سختی در میان روی داده شکست بر مسلمانان افتاد . حادثه یکی از دستههای بزرگ تاریخ اسلام است و مسلمانان کمتر شکست بدین سختی خورده بودند . بنوشته سعید بن جبیر که گنجه اینهنگم در آنی میزبست شمرده مسلمانان هشتاد هزار بوده و میگوید « آنچه بشمار آمد بیست و سه هزار تن ز آن کشته شده بود گنجه از کشتگنی که در پنج و آنجا افتاده بودند و شمرده شدند . فرق میگوید نه هزار تن کمبیتس از مسلمانان سر افتادند . و زتن میگوید دستگیر شدگان بیست هزار تن بودند .

پری بر مسلمانان ندوه سترگی بود . پس ز آن هر دره جنگ میانه آن و گرجیان رخ داده گهی یمن فیروزمنه بودند و گهی

آنان که ما از یاد این داستاها در اینجا بی نیازیم تا در سال ۵۵۹  
ایلدگز بار دیگر آبی را از چنگال گرجیان درآورده بشاهنشاه پسر  
محمود که اینهنگام بزرگ و پیشوای شدادیان بود سپرد .

شاهنشاه را آلیشان « امیرشاه » میخواند . در نوشتدای بزبان  
ارمنی هم که بر روی شکسته های آبی بازمانده و تاریخ آن ۶۲۲ ارمنی  
مطابق ۵۶۹ هجری است او را « امیرسلطان پسر امیرمحمود و نوه  
منوچهر » خوانده اند . (۲۰) همچنان در نوشته یارسی که خود او  
در سال ۵۹۵ نوشته و آن نیز بر روی ویرانه آبی بیداست خود را  
« سلطان » میخواند . ولی میان مسلمانان بنام شاهنشاه معروف بوده ؛  
از تاریخ و سرگذشت شاهنشاه آنچه که ما میدانیم تا سال ۵۷۰  
فرمانروا بوده . بنوشته فارقی در اینسال در ماه ربیع الاول بار دیگر  
گرجیان آبی را از دست او درآورده شهر را تاراج نمودند و حکمرانی  
ازخویش در آنجا بگماردند . لیکن او بار دیگر بر آبی دست یافته بود  
و چنانکه گفتیم نوشتدای ازو بیارسی بر دیوارهای آبی بازمانده که  
در سال ۵۹۵ نگاشته اند . (۲۱) هوبداست که وی تا اینسال فرمانروای

(۲۰) کتاب آلیشان ص ۸۵۶ .

(۲۱) آلیشان آنرا بدینسان در کتاب خود آورده : « من کی سلطان  
محمود بن شوورین منوچهرالشدادی از برای جان فرازی جد و فرزندانم حنان  
فرمودیم کی بینه و دوستی و قضائی ارس نی مسجر ابوالمران اسادگان کوسند  
اشتر خرید و فروخت هم اینجا فرمودیم کی نکنند هر که در این فرمان طعنه زند  
در خشم خدای و تعالی گرفتار باشد فی تاریخ سه خمس و نسیین و خساة » .  
بیداست که فرمان برای قلعن خرید و فروش کوسند و اشتر در مسجد یا در  
حیاط مسجد است ولی درست عبارت نقل نشده و قاعلهای بسیار در کار است .  
از حبه گویا از آفرز عبارت از میانه « سلطان » و « محمود » کلمه « بن » افاده  
زیرا سندن پسر محمود بوده است . شگفت آنکه آلیشان کلمه « کی » را که املائی



آنی بوده ولی دانسته نیست دوباره از کی این فرمانروایی را داشته .  
شکفت آنکه همین سال آخرین زمان او و خاندانش بوده و بنوشته  
آلیشان از سال دیگر حکمرانی آنی را ارمنیان داشته‌اند و از آنچه  
کار شاهنشاه آگاهی نیست . (۲۲)

---

گفته که حرف ربط است جزو ناه گرفته بدینسان که بنداشته نه او کی سلطان  
است و آنگاه شاهنشاه را خود محمود بنداشته نه سرش . رو به حرفه نوشته‌ای  
آلیشان درباره سران ابوالسوار و نوادگانش جز از یکرشته غلغها و سپوها  
نیست و در بیره همگی آنان دحر اشبه گیده است .

(۲۲) برای داستان شاهنشاه ذیل تاریخ بن‌القلاسی ص ۳۶۱ و ۳۶۰

و کتاب وارنان ص ۱۳۶ و ۱۳۷ و حامیچیان جلد سوم ص ۷۹ و کتاب آلیشان  
ص ۵۹ و ۸۵ و ۱۰۰ دیده شود .

